

حسن کلام باقی کم نام راروق نام وری دیگر بخشید و آن امیست به
 شمع برق نیست ماه بخش است به رشک و زروشن از وی هر است
 الهی همواره لطیف چرغان حضرت مولا علی مرتضی قلیله عمر چراغ دودمان
 اصقیه شمع خاندان نقش بندیه مستضی و روشن و تنویر افزای چشم باشتگان
 هندو دکن یاد نه

مکاب استیاق بندشی جوگل کشور المتخلص سیراب که
 به شعر بویال روانه شده

رباع

نامت نه فقط بعلم فن سیراب است	از طبع روان تو سخن سیراب است
وز نزهت طرز تازه تحریرت	گشت دل و انداز من سیراب است

سهر خوش خمستان تو دو اتحادی سر سید گلزار گانگت و اذیل سیراب از استان چمنستان
 سخن طرازی عند لب خوش ابحان فرادیس الشار داری قلمرم و خازن فکر و شکر
 رای جوگل المتخلص سیراب سلمه ابواب پس از اشتیاق مار بیخاش
 بیگار اید و سرباز گستر نهاده را به طح نظر انکسار نمط میفرمایند که اندر تو اینده مشغول

بر اقطاب تابد گاه که گنبدت را می و منشای متنای مکاتبات با این عقیده
 بصورت نه بستن آن بوجوهات چند و چند و مطبوع افتادن طبع زرا و از
 رت بت بیان پس آمدن مجموعه مشنویات این همچون کثر مژگان طلب و تاج
 آن و ارسال نسج انجمن میر و نور افزای با صرّه دیده ریدر سیده مین تو و
 فایده حاکم بطریق هر شناسی حسن نطن سخندانم مرده اند و بصا تصانیف کمان بر
 بطالع متانت الفاظ منشور و مطبوع مکاتبات و معاینه غوامض مضامین معاجز
 دست او در انصاف نطن و رطندامت افتاد که حذف پاره تصانیف و
 پیشانی این کتابچه شرح یکتا بدیه سپردن چراغ پیشانی فتاب دن زیره بکرمان و رون است
 لکن الامر فوق الادب اتباع فرمان واجب الاذعان بر لازم الحاکم
 و چار و ناچار چار جلد منوی مطلوبه ارسال داشتیم افسوس نیست که کتاب
 شمع انجمن چراغ لکن محفل مشتاقان نگردید و سواد عبارتش سر مره و
 چشم انتظار شایقان دیدار نگردید **نطن** حیف صد حیف ندید
 کلام سیراب هم جرعه هم پیشیدیم ز جام سیراب
 گشت جان را بجز از زبنت خوش حاصل شدیم فخط از دور شنیدیم چونام سیراب

دل برنگ گل ترسین بر خود بالید
 تحفه مرسله اش عرقه نایابی شد
 بان یک شحه آن نامه سیرب اشدم
 باقیاست ذوق سخن باقی گیر
 تا که سیرانی دهر است بارگ نامیم

زانکه سیراب شد از خط و پیام سیراب
 کام سیراب نگردیم بکام سیراب
 ربط هم قومیم انداخت بدام سیراب
 گرتلانی نکند لطف دایم سیراب
 باقیایا دبه بجهوپال قیام سیراب

حظ محبت منظر بنام راجه بیج لسن خلف مھاراجه پند
 بھادریون دار السلطنه لکھنؤ

حال دل پر سوز و تنایچه نویسم
 من هر چه گویم تو سزاوارسانی
 هر روز مرا یاد تو افرون رخسار
 دردی که هست تو دورانشین بدار
 از درد هجوم هست بدن تا تو چه گویم
 ای چشمه فیض از بی دیدار جالت

نام تو مرا می برد از جا چه نویسم
 القاب تو در نامه و انشا چه نویسم
 امروز گشت آنچه به فردا چه نویسم
 من بجز مداد و آب سیجا چه نویسم
 بی تابی امواج به دریا چه نویسم
 نادیده شد این دیده میان چه نویسم

بانیست شرح آن تو لیکن
 زین شین بان راجه والایچه نویسم

مست که نشایم ورود اسفحاق نامه بهار امرا می چمنستان نود و داد بر
گلستان و لغاتی بهجوران موصلت نه وزیده و سواد دستور مش
سرمه منساین پر نورش فروغ افزائی ویده انتظار ویده ره کم کرد
با ویه مهاجرت نگر وید و که سابق ازین دو قطع نیاز نامه ابالین
مشعر بر شریک شدن بعضی صاحبان صحیح النسب مشعر آبان
در زمره یکی از ضعیف التیان این بلاد بلاد ریافت حسب و
و دومی متضمن شکایت عدم وصول اسفحاق نامه کرامت ختم
ان و اول مرتب معانی حسب سمت ارسال پذیرفته آبا چون
طو یا اشک بجائی فایز گردید یانه گردید و بمشایه فاصد اه بنزل
مقصود سے رسید یانه رسید ایامی و اطلاع بجبهان ناچایه
صدفیت به یک نامه جو انوشی نه از لطفت گذشتم به شبانی نو
خامه حقایق نگار راسته او راست که زیاده ازین به شکایت اتحادانه
جرات نه نماید بلکه مقتضای وقت به ادایا کرد می خید و سهره بان تعلیت
این دسهره به صد سال مبارک باشد و دولت به نصت و اقال مبارک

پرستش فلندادن و اقلام آرایش سلاح انواع و اقسام زینت طبعوس

لباس نور تیار جلو و جواهر و اهر مرصع کار جولانی اسپان همان نظر ^{خطت}
و شان فیلان فلک پیکر کلیت سواری سلکن سواری سلکن سمت کن استماع

سر دست زر زینت افشار برک چینی سواری دستا دست سیم خام اشجا
گره می تفرج گلکشت باغ و راع تماشای تماشایان راع و باغ افلاح

ابواب شکفتگی و طحا ابتهاج و انتعاش با و آوری های فتح لنگا غلغلہ آواره
توپ تفنگ سگانه فر مغنیان با دوف چنگ هجوم ذریعہ معالقه و ملاقا

گر می رسوم دور و مدارات شور انگیز زری کباب تکمین کیفیت خیری شرا
زینین کونا کونی گزک اقسام بوقلمونی انواع طعام ترشی سرکه جبین نایب

نمکین ریشیه لب سبزیان نخل ساسی عطردان اخلاق رنگ مینری بیله
پان محبت و فاق چهار رنگ سرور که بر صفحہ ایضاح و ظهور نکشید و کدم

عیش و سرور که عرصه عالم هیانه گردیده - **زبانی**

این روز که وز فتح جنگ ام است و ز بهر منو عشرت و آرام است

وز مجمع بلب سلکن هر جا و دشمن رم خورد و دوست از دل

هر چند از نمر بعد مسافت ظاهری به هاجرت و دوری محزونم اما به نظر تقصیف
محبت باطنی همواره قریب مواصلت مقرون استم به ایسات

تا چند کتفم عرض تمنای ملاقات	تا چند بسر سوزش بود ملاقات
کردوست بعید است بعید ز چه بچشم	تجویر نمودیم بدل جای ملاقات
هر روز تو چون روز و سحره با تم	هر شام تو چون شام دیوالی روشن

عزیزت بخیرت ما را از کس است در سعادت و دست
مهر چه چه پیر پیر ساوگانه زمین معا و دینار و

ایات

در هندو راجه بنارس است	مهراب و معا پرستند خدا را
هم مرجع ایمانی و هم مصدر فیاض	عالم همه آهن و تو پارسی

بعد ترسیم اسم تعظیم واجب التکریم و تلمیص شرایط تسلیم لازم التکریم و تظلم
التماس میدارد که هر چند عقیدت مندیروقت تشریف آوری این
صاحب مجیم فلک تحت شام سرکار عال نظام در رونق بخششی حضرت بظلم
بذریعه باز دید و خیام آن محارجه معا مقام دو بازار ملازمت کیمیا سعادت
و سعادت حصول ملازمت فیض اندوز کردید اما فرصتی که تمنای

برآید یا دل پر بنای است کین گراید بوضوح نه انجام میدد و دریم به رخصت
 بود که حضوریم هیچ چاره دوریم نه نمودنه از زبان سخن افرین ساس
 کوش عقیدت نبوتش را شرف سماعت حاصل شد و نه از زبان
 حقایق ترجمان عقیدت کیش شبنمی کوش گزار ما از زمان عالی گشت
 کارم واسطه حضرت فرادان و حضرت بنی صمیم وجه کثرت کار پایا
 گردید به فضل همراه رکاب سعادت انتساب حضرت نظام به نظام
 کارهای منازل و مقام بحسن انصرام و بسرا انجام احسن و حسن
 احسن سرانجام به خیرت تمام بتاریخ بست و بنفتم ذیحجه الکرام در بلده فر
 بنیاد حیدرآباد به فرخندگی مهام داخل گردید امیدوار که بعنایت
 عنایت و عنایت عنایت به یاد فرمائی مسرور و به فرمایش
 که مرکز خاطر عاظر باشد ما مورخواهند فرموده بدیتا و وجل پو تھی مالیف
 والد ماجد سوم به نرهری پرکاس و یک تا جلد شنوی من تصیف این
 اساس به نظر انور میگذرد و یقین که فیض قدردانی فرود پرکاس شهرت
 عام و بشار اشتها را نام خواهد گرفت زیاده اعتاب قبالی و اجلال و سز

واقبال تابان و درخشان باد

مغزل مدحیه

قبله من می هست کعبه من کو هست
آن خم ابروی هست سجده که طاعت
عارض نیگوی هست لاله گلزار
قامت دجوی هست سرو جوی
لعل سخگوی هست چشمه آب حیات
چشم دلم سوی هست که شدم ز تو

کعبه من کوئی هست قبله من رو
سجده که طاعتم آن خم ابروی
لاله گلزار هند عارض نیگوی
سرو جوی گنگ قامت دجوی
چشمه آب حیات لعل سخگوی
گو که شدم از تو دلم سوی

گر قیاس است اجه کاسی بر
بانی بدنام نیرنده هندوست

تقریرین لوانی پورال المتخلصین

تقریرین لوانی پورال المتخلصین که ابرم و تربت هم
تقریرین لوانی پورال المتخلصین که ابرم و تربت هم
تقریرین لوانی پورال المتخلصین که ابرم و تربت هم
تقریرین لوانی پورال المتخلصین که ابرم و تربت هم

لیری است و در زنجیر سطور اشعارش اسپر اسپری اگر بعلو علمش
مست خان عاگر اید زیباست و در مکتب فضیلتش کای بی بیست
وانی زانو زندر و از لالی از رشک ترز پانیش تر و بلالی از حسرت
بوشن بیانیش منحنی است و لاغر فغانی از غلغلہ سخن سخن
برایش در ناله و فغان و دل آہی از سوز معانی ہمیش مصروف آہ سوز
ہیبائی در محفل بادہ پیمائی نازک خیالیش ساقیست و در حقیقت جو
جودش یکی از بزرگان باقی باقیست نام اصلیش معروف بہ رائی
ولال است کہ از عرصہ شتا و سال مشاق فضل و کمال است لب و
بہ شیرازیان شلوہ شلوای عجمیان میداز و سبب کت و پیرانہ سالی در سائہ
احففت و ظل رفت راجہ راجایان مہاراجہ راجہ تر اندر بجاورد و ام ظلم
وش حالی میگزارد کہ از قدیم و البتہ سرکار راجہ گویند بخش بجاورد
چہ چند لال مہاراجہ بجاورد کہ قدر دان سخن و پرورشش بائی بل علم فن
دبودہ افسوس این است کہ در پی منوط و مربوط کردن تضانیف خود چہ
بدوشاید بہت نگاشت و الا دیوانی بنسوط بر عرصہ و زکار یادگار میگشت

غرض که به اصرار بر او عزیز القدر انبیا پرستاد حکم که راجع است متاخر وی با او
میدارد هر قدر که دستیاش در طبع از صنایع تمام طبع سید طبع عالم و علم و دنیا

قطعه تاریخ طبع

تو پهلوان تکمین راجه دانی
صناعات علم و فضل و چه سازم
چه می بینی تو این مجموعه خبر
مدان از نامه تکمین کلمت او
پی ما هست یک گلده خورشید
کلیم خاص تکمین شسته تاریخ
زبان با زسال طبع و ابر

بناشد شاعری شایان تکمین
که خلقی هست بهجت خوان تکمین
شمر یک قطره از عسلان تکمین
بناشد تکمین فرشته شان تکمین
گل افسرد و بستان تکمین
پسند عام شد دیوان تکمین
نزد گفتا نگار بستان تکمین

مصیبت نامه

خدایا آنچه کردی بصلحت کردی نه می گویم که بی دردی اگر زنی رحم شمارم کافر
و اگر در رضای تو باشم صابرم فایده صبر میدانم اما می توانم عیب بگیرم چه
اندازم از محبت بشری ناچارم چه کافرم که جگر کوه تود را با تشس سپردم

که آن یکبار میوز و این هر روز فریاد که یارش نیکدار و چون یاد میسکت
 بلائی یار و میرانکه و فغان را سودی نیست و در آه جانگناه بخردوی نیست
 گو که خونم آب شد و ار چشم ترافتاد آخر بگو چه کار گرفت و

عربی اگر بگریه میسر شدی حاصل	صد سال می توان به تمنای رسیدن
------------------------------	-------------------------------

افسوس که رحلت در جوانی نمود باقی را فانی نمود و شباب نیاید که اجلس
 شباب آمد و اجلس آمد که به پس ماندگان عذاب آمد مصرع

این با تم سخت است که گویند جوان مُرد	با غم او اگر زنده بمانم یقین پندار
--------------------------------------	------------------------------------

که چون قالب بی نام بادل پر دغ و جگر پر سوز اگر کسی زیست لطف زندگی
 چیست قبول کردم که به فطرالم کسی نمی میرد الا چه حاصل که دلش فرزندیکرد
 از دام تعلق بر چند که آزادی حاصل نیست اما اثبات هستی او در عالم است
 و اخل نیست اگر با سوز غم نسازد چه سازد و نتواند که جان از تن براند و نیاید
 که رویار آن نماید و از زمره یاران بداید و شاید نیستین نا شاید نیستین
 خدایا چه بی صرفه سرای نمودم و زبان ناسپاسی کشودم شادانت
 که به ناشادی شاد بماند و مهر جمعی که رسد و حمتش انداختیار بدست

بنده هیچ کار را باین و آن چه کار است هر آنچه حکم اوست نیکوست آنکه
فرمان نه پذیرد کوست ما را نه ببنیک اختیار و نه به بد آنچه خوست و او آنچه
نه خواست نه داد جای شکر است نه موقع فریاد بی طلب از عدم به وجود
آورد و بی سبب از عرصه فنا به عالم بقا برد چنانچه شاعر میگوید - رباعی

صید اجل است گرجوان در پیر است

و نیا خواب است کس عدم تعبیر است

این صفی خاک هر دور و تصویر است

هم روی زمین پر است و هم زیر زمین

خدایا ناشکیبائی از کیت اگر در ولم صبر که آن قصوم چیست هر چیز که عطا

نه کردی از من چه خطاست ستمائی که سزاوارم باشد بفرما که نزلت اگر این

هیچ میرزانه آمرزمی غفاری کجا و اگر گناه هم را به پرده عفو نه پوشی ستاری چه عطا

که به امید عطائی تو خطا وار بشد

عفو کن عفو اگر بنده گناه کار بشد

روح در مجلس هستی چو گرفتار بشد

گر خلافتش نیکی جز تو بخانتش که ده

روز پیدا شود و آنکه که شب تاب بشد

عالم از قدرت تو رنگ و گرمی گیرد

غنی گل کرد و بگلزار اگر خار بشد

چمن آرائی قصائی تو به بیچار بماند

باقی زار نخواهد جز لوجه امرش

نہیست موسیٰ کہ ترا طالب دیدار بشد

در زبان پارسی قدیم

نخستین سخت آغاز آن آغاز یزدوی نیازیزدان بی انباز فرزند
 گردان سپهر فروزنده فرزان گوهران ماه و مهر تابانده رکشمان
 خشاننده خشان پیکران افریننده افریش و گه بیان پیوند بخش نامی
 ایشجان پیش کتده پیشداویان فروغ و مہندہ مه آبادیان ہستی
 نواز یودی و نصرانی نمایان ساز پیکر مسلمان گرمی افزای امین و شدت بیان
 روان سرمایگی کیش کنشتیان آمرزنده کہین و مہین ہونید اسماں
 و زمین پیدا آور پیدا و پیمانے خدیو کشور جاودا نے بخشانید
 رشت کاران نژد کشانید گره کار آزدان آرزو مند شاہ پانیدہ
 بارگاہ بہ نوازشی کہ بہ شمار نہ گنجد و وارانشی کہ خردش سنجد و شکر
 چراغ خاندان نقش بند یہ خشان بخش و دودمان و خشان آھیف
 شاکتہ فرمان دہی و سروری بانستہ فرہی و سری سزاوار سپاس
 و تالشن شایان نیایش و سرانش و الا و اوربا و انش و واد

آنان اختر فرخنده نژاد گرامی بنیاد کنند ز نهادش بوده فرمان آیان
خداوند من برگزین خدیوران دکن برتر برتران داور داوران ^{بها} ^{میر علی خا}
اصف جاه را بر اورنگ داور می کشور حیدر آباد گنارنگ دارا و به
زور کجستی دانش پزوهان قرنگ با فرو و مینگ در بزم جنگ فرزانی
و مردانگی بیگیتی آرائی جهان کشانی چون چشمید و رشک مور گرداناد

سخن رقعہ در آن دو رقعہ از مولانا غلام امام شہید آلہ آبادی
مولوی یکتا و یک رقعہ از منشی تفضل حسین صاحب عطا و دو
رقعہ از طبعزاد این راقم یعنی باقی بی سرو پا کہ جواب در جواب
بودہ اند چونکہ لطف جواب بدون تسوید و تخریر آن حاصل نمی شد
لہذا شریک این منشات نمودم و برای قدر طان سخن لطفی دیگر افزودم

رقعہ اول طبعزاد شہید صاحب معز

بنا مٹھی الہیہ سائر حکیم احکما کہ جواب آن راقم منشی تفضل حسین صاحب عطا
جناب نعت مآب نواب صاحب الامراتب عالی مناقب گرہ کشانی
عقدا ت مشکل صورت نامی مرادات دل ملاذ ارباب نیاز مہمان پرور

بیاب رحمت مایه ابصاحب لامراتب علی مناقب گره کشای عقداست مشکلم
 نامی مرادات دل ملاذاریانیه زهمان پرور مسافر نو از دام فیضان و زاده احسانه و غفا
 سلامی که عطیه علیه محبوب بدیه بهیه بر طالب و مطلوب است اگر شرفا زبان خان
 رود بقاعده ادب موزان سر پرده حضور عرفا معروف گستاخی میشود و سجودیکه
 بجوش ارادت خواسته و ناخواسته از ناصیه نیاز تراود و در باطن شریعت از نمیه را
 مجازش بازگرداند ساز و برگ قبول کجابه بھارستان حقیقتش ساند خیال حیرت کده ای
 گز از خود نفس کم کرده سرگردانی است تصور جهان چه صورت صورت معنی توان در کرد
 رنگ دین که گز از ابله فرساخته گشته حیرانی است تجربه کدام قال ترجمان حال توان
 بود مخفی که فانوس محرم راز شمع بی پروا نباشد در گردن دیدن پروانه چه میکشاید
 دل ناصبوری دارد گرم سوختن که تا تمام نه سوز و نیم ساعت نه آساید تنگ ظنی
 دل سنجیدنی است که نه حرفی از تمنا و نه موسی از دعا دران گنجد

غزل

دردم شوق آونی گنجد	اندین غنچه سرو نمی گنجد
گفتگو شرح شوق بیجو	شوق در گفتگو نمی گنجد

آنکه کیست اینکه از شورش
هر دو عالم پر است از ولین
فکر چاک دلم من که در آن
بسکه تنگ است عرصه جافم
در دل من که خیر خیاالش نسبت
نوشتن را بخود نمیرسانم

باوه اندر سبونی گنجند
خود بصر چار سونی گنجند
رشته از ر فونی گنجند
نال اندر گلوبنی گنجند
حرفی از آرزوسنی گنجند
در دلم غیر اوسنی گنجند

پیش از شک من ای سجد امروز
در وقت آبرو پیش گنجند

چه توان کرد که نه به و صوں وصال سر رشته اختیار بخت دانه
و نه بخر فراق آیین بر بدل نهاد و کار بعنایت است باقی همه حکایت سر پای
نیاز زلی را اول به آتش این زانی گدازند اینجا که شمه من ترانی زنها را نکا بود اینجا
بشا طین هم زانی زنگ دست و تکریم دیدار اینجا بطلب نخت پند اینجا بی طلب
آن نامه مشاهد نمود آن قاصد مقاصد نمود آن مجمع واجد و موجود آن صاحب
تمام نمود آن نور هدیه مازع البصر آن نور حده نظر آن شیراز بند مجموع دست
مگر گاه پیر بیدی پستی آن دره التاج ولین آخرین آن رشتین تخت رب العالمین آن

مطلوب هر محبوب ان محبوب هر مطلوب ان ستم شب فروز قدم ان مالک
 قابلم ان ظهور منظر اتم را بخود بلیزند و چندان خواست بی خواست کام
 دادند بی حجاب پرده از روی مدعا کشادند خواه ما که بنده پروری برو ختم است
 ما خلعت فاخره السلام علیک پوشیده از رحمت شامله علینا و عباد الله صلوات
 علیهم اجمعین
 تاج غرت به مانند گان تیر خبی و چون گل نظاره از ان گلشن همیشه بهار چید و
 خود را من حیث انبه مطابق معنی دید تقاضای همت ته پسندید که میخوران
 خمدانه ختم خاص از دور این ساعه دور دارد و پیمان پیمان بزم اخلاص را نشسته
 این آب گرا رود لبرانه بلکه دلبرانه پسید که خدا یاد درویشان در اشتیاق
 چگونه محضه ازین صاف خوشگوار رسانم و تشنگان یادیه فراق را جبر عیان
 یاد بی خار چنان چشام فرمود که چون بدن جمال جهان بارای تو مرآت ختم
 تیکت نگر که دیدنت بعینه دیدن ماست پس آئینه خدا نامی حسن خدا در
 خود را به جلوه من را قدرای اتحق پیش نظر نظاره گیان دست تیانکی
 حاضران را از رویت و فائبان را از رو با محروم نگذاشت با بحال انعام جمله
 سر و سرایان عشرتکده را از ابر شمشیر این سازست و بهر کسی بقدر دلش

تعمیر حقیقت و مجاز از اینجا است که عینی بر راه مجاز پدید
تقدیر به یک ناوقت آیند و محمل همه سلهای حد و حقیقت لیلیای قدم را

و شهید رازی از حقیقت گوید

از شرک نشاند به حد و تو قدم را
ز بخاریت بود دست خمر لوح و قلم را
از بیان حد و تو خیال آن کردم

و حدت نه پسند که به یک نا تو محمل
یک لغزه سر ایتم که زین پیش زارش
و هر ده تو حد نهان بود که تقدیر

شبی که نشسته شراب معرفت سرخوش بودم و سیاهی سیاهی حقیقت طبعم بودم
شمع که در دیده جاگ از سیر از خود میگذشت شعله وار بر خود می بالیدم
بپوشش گلزار از زوهای گلزارنگ انجمنی به خلوت سراسر دل میبارانم
که خداوند استگیری بهرست که من باشکسته بی سرو سامان
را از من بیستاندونه آستان محبوب برسد الهامی رسید
نه غم نخورد وقت رسید که سیراب گردانیم و بدرقه حضر لغار را
که همش پسندیده ایم و به محبت حبیب خود برگزیده ایم بسرو
تو سیاهم سحر گلان که مرا از حقیقت خواب بر کشیدم دولت بیدار

مدعا بمشار و عا ویدیم سیست از ماه جمادی الاخری از گوا ییار به الره
تثنا فتم دو تا همایون نامه که پشت فلک از گران مایی بر یکی دو تا
میگردید و عروج شان هر دو بعالم بالا و بالا از و بالا میباشید
: صدر زلزله باد موصوله چهاردهم ماه نو بهر دو م بود مراد آباد مرز

دوم ربیع الثانی یافتیم بر یکی چاره جوی دل و ونیم تمام تر فرموده
و بر یکی بجزیه شوق و شش شش شتیاق بار از بار بوده ان ملی شست
بیک عنان غرمت سر گرم دو اسپه تازی و این دیگری از موده کا
بیکه قدرت آماده دو تیغه بازی ان ملی به سن صورت دو عالم
از این دیگری به یک جلوه معنی بهار پیرای دین و دنیا ان ملی پنجم

نوبت تربیت سه روح و چهار عنصر به شش جهت نواخته این
دیگری غلغله هر هفت آرامی طبعی و ریاضی و الهی چهار سوی حکمت
انداخته غنمای نظر به آهنگ تماشای هر دو نامان و دلی بمقرا
تراز که بود و دو بامنه توجید مضمون هر دو به دل فریبی و جان نخبه
فروش یک کرشمه دو کار جان و تن باکیرونی ان دو یکدل چون

با اینه دو چار جلوه حیرت پیرامی هر دو چون عینک باد و دیده دو دیده
 و هر دو بحکمت لوح تعلیم معلم اول و ثانی هر دو به عظمت تاج غرث خان
 و خاقانی هر دو چون جزا بیک جلوه نور تو ام هر دو چون قلم دوزبان
 مشاق یک تم هر دو با اقتضای وحدت متحر اللفظ والمعانی هر دو به

هودای نسبت بمعنان یک زبانی هر دو مثل یک جان دو قالب
 هر دو عمل دو لفظ و یک مطلب یک یگر در پرده دومی عشوه کتانی برانگیخته
 و با هم در لباس دورنگی رنگ یک رنگی رخیته یک تیر و کمانه بر رفت
 دل افتاده و یک شبه باز و باز و هوای صید کشاده یک روز باد و دست
 اشک یک رفتار همسایه هر دو پای یک لذت از بادام دو مغز خلاوت
 خیر یک نشه از شراب دو آتشه سوزش انگیز یک صدای پرده دو گوش
 پیچیده یک تو از ساز دو سنج سنجیده ایک اشارت از دو بروی خوبان
 یک نغمت از دو گیسوی محبوبان یک نگاه بدو چشم در آمده یک حرف
 از دو لب بر آمده چون حرفت بر تن گیر صغیر بیاض هر دو دیده در گرفت
 دماغ و دل از رایحه روح پرور این مشک مگر صلاح تازه پذیرفت

فتوح

تعالی اللہ سے توقع زیبا
 سواد آن روح بند و آئین
 بیاضی کز سحر دارد میدان
 سپندہ نقطه اش و طهای بیما
 پندی با سیاہی حیرت افزا
 سر هر نقطه دارد کلک پر کار
 خطش تو ام بخاروی خوبان
 سطورش با مستی هم آغوش
 صفائی صفحہ زیباسمین بریز
 ز سطر و حرف دامن دار نامہ
 سوادش مشک بر کاغذ بخت
 خط طغر اکند کردن جان
 ز بیضاوی جهان زیر نگین و آ

کزان سے ناز و اعجاز میجا
 مگر چشم سویدای دست این
 دهد باگردن خوبان خمیدن
 کہ باشد روش خال رخ یار
 چو چشم دلبران خاموش و گویا
 هوای کرد گردیدن چو پر کار
 نهد سب بر خطش کیسوی خوبان
 چو سرستان عنایطره بردون
 یہ بالا و ادوہ از ہر سطرش انگریز
 عیان دور تلکس کرد خام
 بیاضش آب ز روی گنجت
 خم اندر خم بزنگ زلف تیان
 بد بیضا مگر در استین داشت

رخ خورشید را از بی حجابی
 شکست خامه را بصر رسائی
 چو خطش تاج بخش نام بر شا
 ز گلزارش گل نظاره چیدم
 سر زینت رنگ از رنگ گماشت
 بهر سطرش سلاست بویج در بویج
 خطش تا بر دلم شد پرتوان گن
 نهد منت ز معنی آفریدن
 چرا بر خود بانده فیض احیا
 ازان محمود هر پیر و جوان است
 کلاهش شک تاج شاهی آمد
 طیب چاره ساز خسته حالان
 حکیم دانش آموزار سطو
 اشارتش شفا بخش سقیمان

همین کرد افتابی آفتابی
 مرادش داده او مومیایی
 تبارش همه اهل نظر شد
 بوینفش چون قلم بومی کشیدم
 ز خوبی بلبان خورده نگشت
 بهر لفظش ملاحظت بویج در بویج
 ز خام بنزه می خواهد دمیدن
 بجان روح در قالب میدان
 محی الدوله اش فرمود انشا
 که نشور محمد یار خان است
 ز جاهش فخر اصف جایی آمد
 بیب خاطر عذاب کمالان
 که در حکمت علمش داده بیلو
 کرامتش دل فرور کریان

مال بوعلی سینا به افزود
 ز ذات او نوید طرح ایجاب
 ز خوان بمتش یک شمه این است
 مانده چاره دیگر درین فن
 بتالش را رساند نبض خامه
 بیک حکمش که حکمت را کمال است
 ز عدلش آب شد با خاک پایند
 حرارت با برودت گشته مسا
 بحکمت سرخ را با زرد آوخت
 از و کرارتباط بعد گرفت
 شگفتی نیست در هنگام تحریر
 گزارد که به نبض خامه انگشت
 نمی باشد کسی محتاج تیمار
 چنان شد درد از عالم نهفت

حصول حال و حصول این بود
 به یونامیفرستد حیدر آباد
 که لقمان از وانش لقمه این است
 فلاطون را خبر در خم نشسته
 همین قبل از نوشتن حال نامه
 میان چار عنصر اعدال است
 هوا یکسر به آتش بسته بودند
 یوست با رطوبت هست همرا
 بدانش گرم را با سرد آمخت
 بگوهر اختلاط خشک و تریت
 شگفتش گل کند از باغ تصویر
 بیالذنامه بر رانامه در مشت
 که لطف اوست جاندار و بی جا
 که درمانست با آرام خفته

تجنب بود بعبه بهمت می
 به دنیا با بعمای بحر و کان است
 بدل تا عکس او شد پرتو افکن
 دل سوزانم اینک گشته بیجا
 بشوق طوف قصر عالی و می
 به سردارم هوای از رسیدن
 به پای قاصد خوش خوفا دم
 سپند اسافغان از سر گرفته هم
 حدیث او چه دلکش مدعا بود

که نام و نامه حاکم شود
 کفش ز ریاض و هم گوهر نشان
 چه سود آینه را در زر گشتن
 با تش هم عنان گردیده سیماب
 مرا خون میدواند در رک و پیک
 بیال رنگ می خواهم پریدن
 همایون نامه بر سر نهادم
 ز جابر بستم و از خوشش رفتم
 که هر هر فقره اش از من عباد

خدایا یا حسین عدل و چین داد
 از و اباد و اباد و اباد و اباد

سبحان اللہ تعالی شانہ زہی لطف عمیم و خبی خلق عظیم خوشا ذرہ نوا
 و فرخاسر قمر از می که مخلص اشفاق به عبارت اشتیاق رنگ تعمیر گرفته
 و اصل مطلب اشارت طلب جلوه بشارت پذیرفته در حقیقت جو

استیاق نیست بلکه تشریت بیمار جو شاییدن است که طبلیدن حشره
 نشه کام را آب گردانیدن عکس خود را در آئینه صفا مکرر دیدم که گفتم و
 خود را همه سنجیدم که چشتم هر آینه دریا فتم که من از این مرحمت فستم مگر آنچه
 که به تمهید گزارش رفته که کار بعنایت است همان لطفت بهانه جو به همین
 حیل پرده از عارض مقصود بر گرفته که دریا نشه را میخواند در مان عکسار
 در و ماند عفو تلاشی گناه است گاشن به بس گناه است سلیمان خواستگار
 مور است شفا طلبگار رنجور بیمار شتاق بیمار است مرهم جویای فگار
 عالیجاها جای انداشت که چون سپند از جامه محسوم و به یکدم رخت چان
 بروشن بانفان بیستم لیکن ما همه بی تعلقی کثرت علائق نه این قدر عائق است
 چون نقش قدم از جا تو انم برداشت اگر از خود گزرم این کشمکش
 خواهد گذاشت چون همه تن موج فرابسته بزنجیرم و چون موج به گرداب
 پیچ و تاب خود اسیر و نیز غزم این سفر دور در از باین صفت پیرن نفس گذر
 بی مشوره اجبا و اقربا ما سبب پیدا شده امروز سیزدهم رجب بسواری
 به ابد آباد بروم بعد رسیدن آن جاندا عاظر از این حقیقت مشوم و رفته بود